

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. ابیاتی از برنامه ۹۲۵.

خلق گویان ای عجب این بانگ چیست؟
چونکه صحرا از درخت و بر تهی است
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۳۸

انسان در غم مانده ذهنی، انسان با چشمان همانیده که هزاران درد و رنج را در افسانه توهمی ذهن با خود حمل می کند، چگونه می تواند برگ و بار زندگی را ببیند و او از دیدن زیبایی و شادی و عیش زندگی محروم است.

عقل او عقلی خرد و جزوی که قدرت مقابله با قضا و کن فکان الهی را ندارد، کارهایش محدود و عاجز از درک نامحدود و بیکران و بی چند و چگونه فضای عدم .

عقل جزوی، گاه چیره، گاه نگون
عقل کلی، ایمن از ریب المنون
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عطایش از زندگی همان خورد و خوراک و پوشاک و رفاه این جهانی و نهایت همت او در بیش تر کردن این اسباب و از درگاه خداوند جز لابه و دعایی برای حفظ و زیاد کردن همانیدگی ها ندارد.

مکسب کوران بود لابه و، دعا
جز لب نانی نیابند از عطا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۲۶
-مکسب: پیشه، کسب
-لا به: زاری

او همواره در اسباب و علل است و هیچ گاه از سبب متوجه مسبب نمی شود. مرکب همت را سوی اسباب می راند و همواره دل بر سبب های جهان می گذارد.

مرکب همت سوی اسباب راند
از مسبب لاجرم محروم ماند
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶

آنکه ببند او مسبب را عیان
کی نهد دل بر سبب های جهان؟
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

در نظر او که همواره با این عقل جزوی کار می کند، انسان زنده و بیدار سودایی و دیوانه است، چشم او عاجز است و در حجاب که قدرت دیدن عطا و بخشش الهی را ندارد، چراکه بخشش خداوند مستقیم و بی علت و بی نیاز به اسباب می رسد:

از مسبب می رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴
-وسایط: واسطه ها، وسیله ها

آن گونه که عقل جزوی قادر به محاسبه آن نخواهد بود و شاید همین باعث گیج شدنش می شود.

گیج گشتیم از دم سوداییان
که به نزدیک شما باغ است و خوان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۳۹

او از بر و بار زندگی هیچ نمی بیند، زندگی با مرکز مملو از همانیدگی جز زجر و رنجی بی پایان نیست که هر لحظه آرزوی تمام شدنش را دارد.

چشم می مالیم این جا باغ نیست
یا بیابانی است یا مشکل رهی است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۰

او چشم می‌مالد، لحظه‌ای بر دید خود شک می‌کند اما مادام که از این دید با چشمانی مملو از همانیدگی می‌بیند، از دیدن مُسبب عاجز است و علتِ علت‌ها را نخواهد دید که او در ذهن بیمار است و سقیم و از کار بی‌چند و بی‌چگونه و مستقیم و بی‌واسطهٔ خداوند سر در نخواهد آورد.

کار من بی‌علت است و مستقیم
هست تقدیرم نه علت، ای سقیم
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶
-سقیم: بیمار

او همواره با بودن در ذهن بر ناشکری و ناسپاسی خود می‌افزاید، پرده‌ها را بیش‌تر و حجاب دیدن را سنگین‌تر می‌کند و آن قدر در افسانهٔ توهمی ذهن فرومی‌رود که چیزی جز جسم از خود برای بیان ندارد و مرکز او از حالت زنده و بیدار حضور به انجماد و سختی و فسردگی تقلیل و کاهش می‌یابد.

چون جمادند و فسرده و تن شگرف
می‌جهد انفاسشان از تل برف
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۹

اما در عین این افسردگی و انجماد، طاق و طرب فضای گشوده و دیدن هشیاری انسان‌های زنده و بیدار برایش تلنگری می‌شود و از این همه اوراق که از جان‌های بیدار تراویده در عجب و با خود می‌گوید، اگر جز این که می‌بینم چیز دیگری نیست، پس این همه گفت‌وگو و این همه شور و شوق از کجا بر می‌خیزد و سبب چیست؟ چه چیزی وجود دارد که من آن را نمی‌توانم ببینم اما آثارش را در جهان بیرون با همین چشمان همانیده که همواره آن‌ها را می‌مالم تا شاید بهتر ببینم، نیز هویداست و حال مشتاقم تا بدانم موضوع از چه قرار است؟!

ای عجب چندین دراز این گفت‌وگو
چون بود بیهوده؟ و خود هست کو؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ۲۰۴۱

و حال در مقابل اعجاب انسان من‌ذهنی، حیرت انسان بیدار است. شگفتی او از عمق این فضا و مشاهدات درون، از گستردگی و روانی فضای عدم که امور بی‌سبب جاری می‌شود، بی‌اسباب روزگار به شادی می‌گذرد و آزاد و رها بی‌منت چیزها و اشخاص در گرو هیچ نقطه‌چینی قرار نمی‌گیرد که جاذبهٔ آن او را از فضای حضور خارج کند و میان این اعجاب ذهن و حیرت حضور تفاوت از زمین تا آسمان است.

زین تنازها محمد در عجب
در تعجب نیز مانده بولهب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۳

زین عجب تا آن عجب فرقی ست ژرف
تا چه خواهد کرد سلطان شگرف؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۴

شگفتی و حیرت انسان بیدار کجا و اعجاب انسان ذهنی کجا که او همواره چشم بر بیرون دوخته و از آسمان درون بی‌خبر است، همواره انگشت اتهام را متوجه دیگران کرده و زیر بار کوچک‌ترین مسئولیت نمی‌رود و در مقابل انسان بیدار و سالک هشیار، همواره زیر بار می‌رود، همواره مسئولیت خویش را به‌عنوان یک انسان می‌پذیرد که رسالتی جز بیداری و پاییدن لحظهٔ حال و عدم کردن مرکز ندارد و در این حال ریاضت یعنی کشیدن درد هشیارانه در انداختن همانیدگی‌ها را به جان مشتری می‌شود که موهبتی از طرف پروردگار برای رهایی بیش‌تر و بیش‌تر خویش می‌داند. سُکرانه می‌دهد و همواره زیر درخت اِتقوا در پرهیز می‌گذراند.

پس ریاضت را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بری
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

ور ریاضت آیدت بی‌اختیار
سر بنه، سُکرانه ده، ای کامیار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷

چون حَقّت داد آن ریاضت، سُکر کن
تو نکردی او کشیدت ز امر کن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸

و حسرت او از دیدن قوم خویش است که از آب آسمان غافل مانده و چشم بر جوی و آبباریکهٔ این دنیا بسته‌اند.

چشم او مانده است در جوی روان
بی‌خبر از ذوق آب آسمان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

«یا لیتَ قومی یعلمون»، ای کاش قوم من می‌دانستند، سر می‌دهد:

می‌زند چنان در جهان آب‌گون
نعرهٔ یا لیت قومی یعلمون
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۰

چراکه از بند تن رسته‌اند، پرواز در آسمان یکتایی را تجربه کرده‌اند و از کشش و جاذبهٔ همانیدگی‌ها در پناه دین، ره به سلامت برده‌اند و بودن در افسانهٔ ذهن را جهل و نادانی می‌دانند و همواره بزرگ‌ترین حسرتشان عدم آگاهی انسان‌هاست که خود را در دام و قفس دنیا گرفتار کرده‌اند.

مرغ، کو اندر قفس زندانی است
می‌نجوید رستن از نادانی است
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۱

روح‌هایی کز قفس‌ها رسته‌اند
انبیای رهبر شایسته‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۲

از برون، آوازشان آید ز دین
که ره رستن، تو را این است این
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۳

ما به دین رستیم، زین تنگین قفس
جز که این ره نیست چارهٔ این قفس
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۴

چارهٔ کار را به دین چنگ زدن می‌دانند. دین در دامان انسان‌های بزرگ آویختن، بر در آسیابشان رخت پهن کردن، همواره بر آستانشان بودن و مداومت و استمرار و تعهد داشتن است. دین از کار انداختن اختیار ذهن و با حزم قدم برداشتن است.

دین راهنمایی می‌کند که مشک خود را در جوی انسان‌های زنده‌به‌حضور فروبر آن‌گاه از این که جانتمی قرار گرفت، هرچند که چشمانت هنوز نابیناست اما از اثر راحتی و روانی آن دریاب و بفهم که این جوی آب دارد که مشک وجودت از آرامش و سکون سنگین شد، هرچند در ابتدا باید به بهانه این جسم و جان افسرده از همانیدگی‌ها را به ره آوری و در تقلید از بزرگان به‌کار بندی، اما کمی بعد از این تقلید خشک و سخت، رها می‌شوی و احساس آرامش و سبکی پاداش توست.

چون شنیدی کاندیرین جو آب هست
کور را تقلید باید کار بست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۴

جو فرو بر مشک آب‌اندیش را
تا گران بینی تو مشک خویش را
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۵

چون گران دیدی شوی تو مُستَدِلِّ
رست از تقلید خشک، آنگاه دل

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۶
-مستدل: اثبات کرده شده با دلیل و برهان

گر نبیند کور آب جو عیان
لیک داند چون سبو بیند گران
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۷

که ز جو اندر سبو آبی برفت
کاین سبک بود و گران شد ز آب و زفت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۸
-زفت: در اینجا به معنی سنگین

و اما پایان کار از تقلید به تحقیق درآمدن و همواره بر در این آسیا بودن است، این که دمی از یاران غافل نباشی و آن در اول را که مشک وجودت از سکون و آرامش سنگین شد پاس بداری:

آن در اول که خوردی استخوان
سخت گیر و حق گزار، آن را ممان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶

و تا مرحله کامل این تبدیل که آن را نهایی نیست، ماندن و ماندن شرط رهیدن است.

عکس، چندان باید از یاران خوش
که شوی از بحر بی عکس، آب کش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶

عکس، کاوّل زد، تو آن تقلید دان
چون پیایی شد، شود تحقیق آن
-مولوی، مثنوی، دفتر، بیت ۵۶۷

تا نشد تحقیق، از یاران میر
از صدف مگسل، نگشت آن قطره، در
-مولوی، مثنوی، دفتر، بیت ۵۶۸

و باید که برای این بیداری از کار جهان فارغ شد، دل را تکاند و چون فاخته هر دم در طلبی راستین که خداوند اجابت را در دعا بسته و چه دعایی زیباتر از لباس حضور و عافیت پوشیدن:

از همه کار جهان، پرداخته
کو و کو می گو به جان، چون فاخته
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۳

نیک بنگر اندرین ای محتجب
که دعا را، بست حق بر استجب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۴
محتجب: در پرده، در حجاب

هر که را دل پاک شد از اعتلال
آن دعاش می رود تا ذوالجلال
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۵
اعتلال: بیماری

والسلام

سرور از شیراز 🙏🇮🇷